

# قلب

قلب به معنای دگرگون ساختن و نیز ظاهر و باطن آمده است: «اقلبه نزع قلبها». قلب گاهی به معنای وجه خالص یک شی می آید، چنانکه بر فؤاد و عقل نیز دلالت دارد.<sup>(۱)</sup> تاج العروس هم تقریباً معانی سابق را متذکر می شود، افزون بر آن که می گوید: «قلبه اصاب قلبها»،<sup>(۲)</sup> روش زبیدی آن است که معنای لغات را از دیگر منابع لغوی معروف به عاریت می گیرد، و گاه چیزی به آن می افزاید.

مفردات که بیشتر به معانی قرآنی واژه ها نظر دارد با تنوع بیشتری به توضیح معنای این واژه پرداخته است. اولین معنایی که برای این واژه بیان کرده، دگرگون ساختن و چیزی را از یک رو به روی دیگر کردن است؛ مثلاً قلب لباس به معنای آن است که لباس را از یک رو به روی دیگر کنیم. معنای انقلاب، انصراف است. از این جهت به قلب انسان قلب گفته می شود که تقلب و دگرگونی آن بسیار است. قلب گاهی بر عقل و فهم دلالت دارد. چنانکه فرمود: «و طبع علی قلوبهم فهم لایفقهون» توبه / ۸۷ یا در آیه دیگر فرمود: «و جعلنا علی قلوبهم اکنه ان یفقهوه». اسراء / ۴۶

دلالت دیگر قلب، روح است. مثل «و لکن تعمی القلوب التي فی الصدور» حج / ۴۶ تقلب، تصرف است و «رجل قلب» به معنای مردمی است که تغییر رأس و دگرگونی نظر زیاد دارد. قلب هم به معنای چاه می آید و بالاخره «تقلب الامور» به معنای تدبیر و تأمل در عاقبت آن است.<sup>(۳)</sup> بعد از آن که دانستیم ماهیت قلب از نظر قرآن همان نفس و روح آدمی است، در این خصوص به نکته های مفیدی دست می یابیم:

نکته اول: در قرآن به واژه هایی برمی خوریم که مشابهتی با قلب دارند و گویا هم ردیف آن تلقی می شوند. این واژه ها عبارتند از: صدر، روح، نفس و فؤاد که اندکی درباره آن ها توضیح می دهیم:

- صدر: در اصل به معنای سینه بوده سپس به آغاز و قسمت مقدم و اعلای هر شیء اطلاق شده است؛ مثل صدر مجلس به معنای بالای مجلس، صدر کلام به معنای آغاز سخن یا صدر نهار به معنای اول روز. اما گاه در عرف لغت و قرآن صدر بر قلب نیز اطلاق می شود، از آن جهت که قلب مهم ترین بعد وجودی آدمی است.<sup>(۴)</sup> بنابراین صدر به معنای نفس انسانی به کار می رود، مثل «رب اشرح لی صدی» طه / ۲۵

- روح: این واژه در اصل به معنای تنفس است در صورتی که رُوح و رُوح از یک ریشه باشند. از آن جا که ارتسباط نزدیکی میان تنفس و بقای حیات است روح

## محمدتقی فعالی

اشاره

در این مقاله تلاش شده است که موضوع پراهمیت قلب از دیدگاه امام علی علیه السلام تبیین و بررسی شود.

مؤلف در ابتدا معنای لغوی قلب مورد بحث قرار می گیرد و نتیجه گرفته می شود که ماهیت قلب از نظر قرآن و امام علی علیه السلام همان نفس و روح آدمی است و قلب در دست خداست. از این رو عضو حیاتی انسان، قلب و امور باطنی است که اگر درون انسان اصلاح گردد، ظاهر پیرو است اما عکس آن صادق نیست آدمی می تواند به قلب خود از طریق قرآن و وحی الهی شکوفایی و حیات ببخشد، و آن را با معارف الهی عجین کند. محل ایمان قلب است و چون ایمان امر تشکیکی است، بنابراین قلب نیز توسعه پذیر خواهد بود و جامعه ای از آرامش عمومی برخوردار است که قلب های آنها از آرامش برخوردار باشد و قلب نیز جز با یاد خدا آرام نمی گیرد.

به معنای جان و نفس آدمی اطلاق شده است.<sup>(۵)</sup>

فقلت له ارفعها اليك وأحيها

بروحك واجعلها لها فيئة قدرأ

البته روح در قرآن گاهی به ملائکه اطلاق می شود، بقره/ ۸۷ و گاهی به معنای قرآن، شورا/ ۵۲ آمده و در آیه ای دیگر بر عیسی عليه السلام اطلاق شده است، نساء/ ۱۷۱ اما آیه ای که با صراحت دلالت بر روح آدمی دارد این آیه است: «و يسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربي و ما اوتيتم من العلم الا قليلاً» اسراء/ ۸۵

- نفس: به اعتراف اهل لغت نفس به معنای روح آمده است<sup>(۶)</sup> مثال: «واعلموا ان الله يعلم ما في انفسكم» بقره/ ۲۳۵

- فؤاد: این واژه از ماده «فاد» آمده و در اصل به معنای گذاردن نان بر خاکستر یا ریگ داغ است برای این که پخته شود. هم چنین فؤاد بر بریان کردن گوشت گفته می شود. این واژه در قرآن به معنای قلب آمده است.

به هر حال هر یک از این واژه های چهارگانه در قرآن با قلب مترادفند هر چند ممکن است که حیثیت اطلاق هر یک متفاوت باشد؛ مثلاً از آن جهت به نفس قلب گفته می شود که دثماً در حال دگرگونی و تقلب است و از آن جهت به قلب نفس گفته می شود که همانند تنفس منشأ حیات است و از آن رو به آن صدر گفته می شود که مهم ترین بعد وجود آدمی است.

نکته دوم: قلب در دست خداست این مضمون را می توان از آیات متعددی به دست آورد از این قبیل که: خدا قلب را هدایت می کند. آن عمرن/ ۱۵۱ خدا ایمان را در قلب مزین می سازد، حجرت/ ۸ و خدا برخی قلب ها را پاک می گرداند، مائده/ ۴۱ چنانکه پیامبر صلى الله عليه وسلم فرمود: «ان قلب بني ادم بين اصبعين من اصابع الله»<sup>(۷)</sup>

انسان به لحاظ تکثیر باطنی و فوقانی هفت بطن دارد<sup>(۸)</sup> که عبارتند از مقام نفس، مرتبه عقل مقام قلب، مرتبه سر، مقام خفی، مقام اخفی و نهایتاً مقام تجلی ذاتی. پیداست که بطن سوم مقام قلب است. سالک در این موطن با حضور حق آرامش می گیرد. در این حالت گرچه کثرت حضور دارد اما بذر مشاهدات، وحدت حق را به نگاه عارف درمی آورد. شاید حدیث حارثه ناظر به این مقام باشد. چنانکه حدیث احسان را نیز می توان بر این مقام حمل کرد، آن جا که گفت: «واعبد ربك حتى كانك تراه.»

و روح الروح لاروح الاواني  
شاهده و عندكم لساني

انا القرآن و السبع المثاني  
فؤادی عند مشهودی مقیم

تأملی در نهج البلاغه نشان می دهد که تکرار واژه قلب بیشتر در خطبه هاست تا در نامه ها یا حکمت ها، آن هم به طور خاص در خطبه ۲۳۴ که معروف به خطبه «قاصعه» است. بعد از آن حکمت ۳۶۶ که راجع به امر به معروف و نهی از منکر است و بعد از آن، خطبه ۱۷۶ قرار دارد که مربوط به خوارج و حکمیت می باشد و نهایتاً نامه ۳۱ که اختصاص به وصیت به امام حسین عليه السلام دارد. حال اگر توجه کنیم خواهیم دید که تمام این چهار مورد پیام واحدی دارند و آن فریضه بسیار مهم «امر به معروف و نهی از منکر» است. واقعیت این است که این مسئله برای امام عليه السلام از اهمیت ویژه ای برخوردار بوده است به گونه ای که در خطبه ها و گفته های متعدد بر آن تأکید ورزیده اند. به اعتقاد آن امام عليه السلام حد نصاب امر به معروف و نهی از منکر، امر و نهی قلبی است و این ریشه و بنیان مراتب بعدی است که در سخن عمیق و گهربار ذیل از آن به «جهاد» یاد شده است:

«و عن ابي جحيفة قال: سمعت امير المؤمنين يقول: ان اول ما تغلبون عليه من الجهاد بايديكم ثم بالستكم ثم بقلوبكم فمن لم يعرف بقلبه معروفا و لم ينكر منكراً قلب جعل اعلاه اسفله و اسفله اعلاه»<sup>(۹)</sup> امیر مؤمنان علی عليه السلام خطاب به وهب بن عبدالله که از دوستان ایشان بوده و حضرت او را «وهب الخیر» خطاب می فرمود، آن گاه که به ریاست بیت المال در کوفه گماشت، فرمود: اولین شکست شما شکست در جهاد با دستان است، سپس شکست در جهاد با زبان و در پایان شکست در جهاد با قلب است. قلب اگر معروف و منکر را نشناسد و منکر را منکر و معروف را معروف نداند منقلب و دگرگون گشته در دنیا سرگردان و در آخرت گرفتار خواهد شد.

«امام عليه السلام در سخنی دیگر مردم را چند دسته فرمود: «برخی آن که با دست و زبان و قلب، منکر را اعلام می کنند این شخص، انسانی است که واجد تمام خصال خیر است. بعضی دیگر تنها به انکار قلبی و زبانی و نه دستی اکتفا می کنند که اینان دو خصلت خیر را واجد و یکی را فاقدند. دسته سوم کسانی هستند که فقط به قلب انکار می ورزند؛ این ها دو خصلت شریف را از دست داده و تنها به یک امر خیر جنگ زده اند و سرانجام مردمانی یافت می شوند که از هر سه خصلت محرومند.»

سپس امام عليه السلام فرمود:

«این ها مردگان میان زنده هابند»<sup>(۱۰)</sup>

به این چند نمونه توجه کنید!

- مهم ترین مسئله دین، خداست و وصول به او غایت

آمال مشتاقان و عارفان است از امام علیه السلام سؤال شد (۱۱) که «هل رایت ربك یا امیرالمؤمنین» امام علیه السلام در جواب فرمود: «آیا چیزی را که نمی بینم پرستش نمایم.» سپس این جمله ماندگار بر زبان مبارکش جاری شد که: «لا تدرکه العیون بمشاهدة العیان ولكن تدرکه القلوب بحقایق الایمان.» چشم به درک او نائل نمی شود، زیرا متعلق ادراک بصری محسوس است و خدا چون ماده نیست به حس نمی آید. اما انسان راهی دیگر برای مواجه شدن با او دارد و آن راه دل و طریق ایمان حقیقی است. اگر انسان مراتب ایمان را طی کند تا بر ایمان ناب و خالص دست یابد به گونه ای که بتوان گفت «او فقط مؤمن است» و در او چیزی غیر از ایمان نیست، در این صورت شهود عالم آلت ظهور خواهد کرد و انسان دوباره به سخن آمده می گوید: «قالوا یلی شهدنا» اعراف / ۱۷۲ و این جز با قلب ممکن نیست.

امام علیه السلام در موضعی دیگر میان خدا و دنیا مقابله می اندازند و می فرماید: «و كذلك من عظمة الدنيا فی عینه و کبر موقعها من قلبه أثرها علی الله فانقطع الیها و صار عبداً لها» (۱۲) این یک قاعده و سنت است که اگر انسان چیزی را دوست نداشت به آن نگاه نمی کند و نیز از یاد و ذکر آن اکراه دارد. (۱۳) اگر یاد او و خود او در دل نشیند، دنیا طبعاً از چشم انسان می افتد و برای او کوچک و حقیر می شود. عکس آن نیز ممکن است. انسانی که دنیا اکثر هم اوست و قلبش مملو از مشتیهات دنیوی است، خدا واقعاً در دل او موقعیتی ندارد. لذا امام علیه السلام که اعراض از دنیا را پایه اصلی سخنان خود قرار داده است، بیش و پیش از همه بر اعراض قلبی و میراندن یاد دنیا سرانگشت تأکید دارد: «فاعرض عن الدنيا بقلبه و امات ذکرها من نفسه.» (۱۴)

دو گونه اخلاق می توان داشت: اخلاق با محوریت معرفت به این معنا که معتقد شویم اگر انسان از نظر ذهنی و عقلی چیزی را درست و در جهت سعادت دانست کافی است که به آن عمل کند و همین که پلیدی و شقاوت زایی فعلی برای او از نظر معرفتی آشکار شد کافی است که بر حذر بماند. این محور اخلاق ارسطویی است که برای مدت ها اخلاق اسلامی را تحت تأثیر خود قرار داده بود و به این منظور کافی است که اخلاق ناصری و جامع السعادات را دیده و با گلستان سعدی و بسیاری از اشعار حافظ و مولوی و در رأس همه اخلاق نهج البلاغه به قیاس گیریم. کوچک شمردن، غیر از کوچک دانستن است؛ چنان که بزرگ دیدن غیر از بزرگ دانستن است. تا انسان خدا را بزرگ نبیند با یاد او آرام نمی گیرد و این حاصل نمی آید جز از طریق کوچک

دیدن دنیا و این اخلاق با محوریت عشق است و قلب. مولوی تمام مطلب را در یک بیت جمع کرده است:

دیو بر دنیاست عاشق کور و کر

عشق را عشق دگر برود مگر (۱۵)

هر که را جامه ز عشقی چاک شد

او ز عیب و نقص کلی پاک شد (۱۶)

ایمان که راه انحصاری نیل به جاودانگی و سعادت است، و به انسان شجاعت بودن و شدن عطا می کند و او را عدالت خواه، دادگستر و مهربان می کند و به انسان حیات می بخشد، نهالی است که در قلب آدمی می روید جایگاهش قلب است: «اولئك كتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه» مجادله / ۲۲ در جای دیگر امام علیه السلام فرمود: «الایمان معرفة بالقلب.» (۱۷)

قلب - هم چون بدن - امراض خاص خود را دارد. در این بین کدام مهم تر است؟ امام به این سؤال این گونه پاسخ می دهد: بدترین گرفتاری فقر است، این گرفتاری سخت تر از مرض بدن است و از مرض بدن شدیدتر و بالاترین مرض ها، مرض قلب است. چنان که بهترین تندرستی ها صحت قلب است و صحت قلب تنها از طریق تقوی حاصل می شود. «و افضل من صحة البدن تقوی القلب»، (۱۸) انسان مرکب از روح و بدن است، روح در عین حال که مستقل است به بدن تعلق داشته آن را تدبیر می کند. به بیان دیگر، این دو در یکدیگر تأثیر و تأثر متقابل دارند. اما تأثیر روح به مراتب بیش از تأثیر بدن است. بر این اساس می توان گفت اثر بیماری قلب بر بدن به دفعات بیش از اثر بیماری بدن بر روح است. این قاعده به هنگام سلامت و صحت نیز صادق است. درست است که عقل سالم در بدن سالم است اما مهم تر از آن این که عقل سالم و بدن سالم در روح و قلب سالم است.

از جمله نکاتی که در سخنان امام علیه السلام مطرح می شود مسئله موت و حیات قلب است. از جمله عواملی که باعث حیات قلب است توجه به موت است لذا یاد مرگ قلب را زنده می کند چنان که یاد حیات دنیا قلب را می میراند: «و انما ذلك بمنزلة المحکة التي هی حیاة للقلب المیت»، (۱۹) از سوی دیگر امام علیه السلام فرمود آن که قلبش مرد، در نار است: «من مات قلبه دخل النار»، (۲۰) و چه خسراتی از مرگ قلب و نار جحیم بالاتر.

از مجموعه نمونه های مذکور و ده ها شاهد دیگر که در مباحث آتی می آید این نکته به دست می آید که عضو حیات انسان، قلب و امور باطنی است، اگر درون انسان

اصلاح گردد ظاهر پیرو است، اما عکس آن صادق نیست. و خلاصه در اهمیت این پدیده همین بس که امام علیه السلام خود در برابر آن انگشت تعجب بر زبان دارد: «اعجب ما فی هذا الانسان قلبه». (۲۱)

### خشوع

اقیانوس کلمات مولی علیه السلام را گوه‌رهایی است، یکی از این گوه‌رهای ناب «خطبه‌المتقین» است. امام در این خطبه نورانی پارسایان را به دو صف می‌کشد و برای آنان خصایصی را بیان می‌نماید؛ از جمله آن‌که اهل تقوا آرزوهایشان کوتاه، خطاهایشان اندک و دل‌هایشان خاشع است. (۲۲) نفسی که خاشع شود و کرداری خاضعانه داشته باشد، تسلیم حق است و آن‌که در برابر حق حالت پذیرش داشته باشد حق مدار است و همو تنها جویای حق و حقیقت است و چنین فردی اهل حق را بعد از شناخت حق می‌شناسد و اهل باطل را بعد از شناخت باطل: «انک لم تعرف الحق فتعرف اهله و لم تعرف الباطل فتعرف من اتاه». (۲۳)

### حبّ دنیا

مهم‌ترین محور سخنان امام علیه السلام زهد و اعراض از دنیاست و در این مقام حضرت سخن را تمام کرده است. واقعیت تجربه شده آن است که دنیا برای انسان باقی نیست و انسان نیز برای دنیا بقایی ندارد. انسان برای دنیا آفریده نشده است و خالق انسان و جهان، انسان را به سمت دنیا فرانخوانده است. ویژگی دنیا این است که لذتش با رنجش آمیخته است: «ان مع العسر يسرا»، شرح / ۶ امام علیه السلام در ادامه، این‌گونه انسان‌ها را دعوت می‌کند: «و سابقوا فیها الی الدار الی دُعیمتِها». (۲۴)

«دنیا» یک امر عینی نیست بلکه کاملاً درونی بوده رهیافتی نفسانی است. در فرهنگ دینی میان جهان و حتی طبیعت مادی از یک سو و دنیا از طرف دیگر بسی تفاوت است. در هیچ آیه و حدیثی جهان و ماده ذمّ نشده است. جهان با تمامی مراتبش مخلوق خداست و آفریده الهی، زیبا بلکه زیباترین است هر آنچه از زیباست، زیباست: «الذی احسن کل شیء خلقه» سجده / ۷ بنابراین مراد از دنیا حالت تعلق و وابستگی یکجانبه به جهان ماده است و نه خود جهان ماده که انسان تنها در همین جا به رشد می‌رسد و از همین جهان می‌توان برای ابدیت خود توشه بردارد. امام علیه السلام حتی بالاتر از این‌ها فرمود: «اخرجوا من الدنیا قلوبکم». (۲۵) امام علیه السلام فرمود دنیا را از قلب خویش خارج کنید بلکه فرمود قلب خود را از دنیا بیرون کنید.

نتیجه آن‌که قلب واجد یک سلسله اوصاف و

ویژگی‌هایی است و حتی گاهی این اوصاف متقابل اند، مثل حزن و سرور یا خشوع و عناد. بنابراین یکی از ابعاد قلب آن است که محل حالات و صفات نفسانی قرار می‌گیرد.

قلب عاقل هم به گذشته نظر دارد، اما به نظر اعتبار؛ یعنی با مطالعه احوال گذشتگان عمر خود را طولانی کرده به اندازه‌ای که از آنان تجربه بگیرد ذولب شده است، که گاه انسانی هزارساله خواهد شد. به عبارت دیگر سن دو گونه است: شناسنامه‌ای و واقعی و انسان‌های لیبب سن واقعی بالا دارند. او هم‌چنین به آینده هم نظر دارد اما به نظر بصیرت و مهم‌ترین نقطه آینده لحظه پایان و حیات دوم است. بدین جمله توجه کنید: «و مالک ذی قلب بلیب و لا کل ذی سمع بسمیع و لا کل ذی ناظر بصیر» (۲۶) امام علیه السلام پندهای خویش را داد تا اهل عبرت آگاه شوند. اگر قلبی لیبب باشد حقایق را خواهد فهمید و اگر صاحب گوش شنوا باشد حق را خواهد پذیرفت و اگر صاحب چشمی بینا باشد با مشاهده حوادث متنبه خواهد شد. لذا برای اعتبار، قلب لیبب گوش شنوا و چشم بینا لازم است.

### بهره‌مندی از اذن

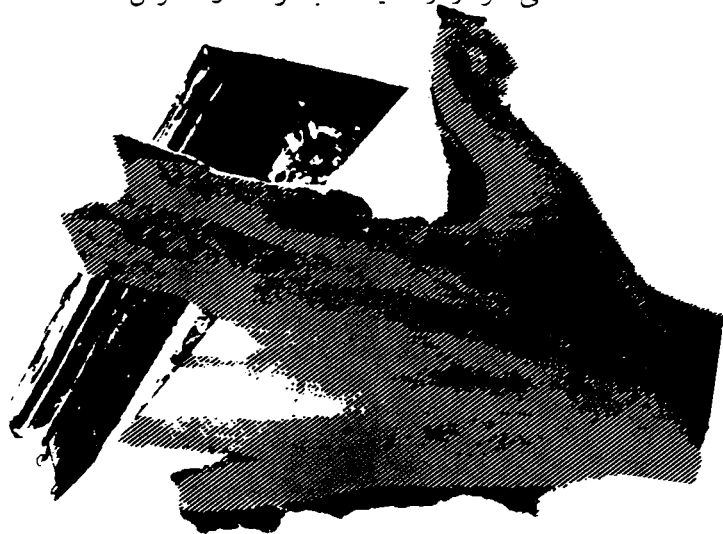
امام علیه السلام در یکی از خطبه‌ها با اشاره به قدر و منزلت ائمه هدی علیهم السلام خود را به چراغی تشبیه می‌کند که در ظلمت‌ها روشنی می‌بخشد. اگر انسان بارگناهان خویش را زمین‌گذارد و از سلاطین جور تبعیت نکند و قدری به خود آمده، از گذشته خویش پشیمان گردد، درصدد برافروختن آتش فتنه نباشد و مسلمانان از او نرنجند، چنین شخصی می‌تواند پند امام را حفظ کند و گوش جان خویش را برای مواظب امام علیه السلام مهیا ساخته، اشارات و رموز سخنان نور را مهم کند: «انما مثلی بینکم مثل السراج فی الظلمة لیستضیء به من ولیحها فاسمعوا ایها الناس و عوا، و احضروا اذان قلوبکم تقهوا»؛ (۲۷) بدین لحاظ در این عبارت برای قلب هم اذن ثابت شده است و هم فهم.

### بهره‌مندی از سمع

امام علیه السلام در خطبه همام آن‌جا که اوصاف پارسایان را بر می‌شمارد به این فرازا می‌رسد که متقین شب را فرصتی مغتنم می‌دانند. آنان شب‌ها به نماز ایستاده قرآن را با تأمل تلاوت می‌کنند. آن‌گاه که به آیه‌ای برخورد کنند که در آن امید باشد در نفس آنان شوق و طمعی پیدا می‌شود و اگر با آیه‌ای مواجه شوند که در آن بیم و ترس باشد، گوش‌جانشان را به آن می‌گشایند و چنان شیوا فریاد دارند که تو گویی فریاد دوزخ در بُن گوش آنان است. (۲۸) امام در این خطبه از تعبیر «ظن» استفاده کرده است که یکی از معانی آن در قرآن

یقین است، (۲۹) چنانکه فرمود: «الذین یظنون انهم ملاقوا ربهم»، بقره / ۴۶ بر این اساس می‌توان گفت که اهل تقوا نسبت به آخرت به یقین و به تعبیری به «عین الیقین» نائل شده‌اند. عین الیقین با رؤیت و شهود ملازم است «کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم، ثم لترونها عین الیقین» تکوین / ۵-۷

با توجه به مطالب پیش گفته به این نتیجه می‌رسیم که قلب دو دسته اوصاف دارد: اوصاف معرفتی و اوصاف احساسی. لذا تاکنون دو بُعد برای قلب به دست آمد. مسأله به همین جا ختم نمی‌شود بلکه می‌توان ابعاد دیگری را از مجموع سخنان امام علی (ع) به دست آورد و از این طریق تصویر ذهنی خود را از ماهیت قلب توسعه و گسترش داد.



استعمال

امام علی (ع) در یکی از کلمات خویش احوال عارفان را توصیف می‌فرماید. این توصیف تا بدان پایه بلند و بالاست که درباره آن می‌توان گفت که شبیه «وحی» است. آن سخن با این جمله‌های نورانی آغاز می‌شود: «قد احیا عقله و امات نفسه حتی دقّ جلیله» تا آنجا که فرمود: «ما استعمل قلبه و ارضی ربه»، (۳۰) مؤمن واقعی و عارف راستین کسی است که عقل خویش را زنده کرد و در برابر، نفس خویش را می‌راند و ... چنین شخصی قدم‌هایش ثابت است، اهل آرامش بوده در جای امن و راحت قرار دارد. او این همه را تنها از طریق اعمال قلبی و خشنود ساختن پروردگارش به دست آورده است. لذا حیات عقلی، شهود برقی، ابانۀ طریق و آرامش روانی و همین رفتار آدمی است، رفتاری که فقط به هدف و با نیت رضایت الهی صورت گیرد. و از این طریق است که انسان به «حیات طیب» دسترسی پیدا می‌کند: «من عمل صالحاً من ذکر او انی و هو مؤمن فلنحییته حیاة طیبه» نحل / ۹۷

### تشاجر (دشمنی)

«واستعملت المودة باللسان و تشاجر الناس بالقلوب» (۳۱) یعنی «دوستان به زبان و دشمنی مردم با هم به دل‌ها است». این خطبه درباره احوال مردم آخرالزمان است، در آن زمان علم گمراهی برپا می‌شود، شعبه‌های آن پراکنده شده، پرچم داران ضلالت فراوان می‌شوند. معصیت محور اتحاد مردم و دین، ملاک اختلاف آنان می‌شود. دوستی‌ها با دروغ و دشمنی‌ها با راستی عجین می‌شود. اهل آن زمان چون گرگان، پادشاهان درنده و انسان‌های ضعیف المال طعمه‌اند. امام علی (ع) در پایان این خطبه جالب به این نکته اشاره می‌فرماید که دوستی‌ها زبانی است اما قلب‌ها با یکدیگر مشاجره و دشمنی دارند. در این زمان گروه‌هایی ایجاد می‌شود که هر یک به جناحی می‌پیوندند و خلاصه آن‌که عفت موجب شگفتی و اسلام وارونه می‌شود.

توجه به این مطلب کافی است تا ما را به این نتیجه مطلوب برساند که از دیدگاه امیرمؤمنان علی (ع) قلب چیزی جز روح و نفس نیست. لذا قلب، تمام هویت انسان بوده و همه ابعاد انسانی را شامل می‌شود. اما جهت تکمیل بحث می‌توان نمونه‌هایی از سخنان امام علی (ع) نشان داد که در آن‌ها با صراحت قلب با نفس برابر نهاده شده است. در این جا تنها به یک نمونه از آن‌ها اشاره می‌شود و آن واژه فطرت است. امام به منظور تعلیم درود فرستادن بر پیامبر اکرم (ص) خطبه‌ای را انشا فرمود و در آغاز آن مطالبی را درباره حضرت باری تعالی القا نمود:

«اللهم داحی المدحوات و داعم المسموکات و جابل القلوب علی فطرتها» (۳۲) بار خدایا که تو زمین‌ها را گستراندی و آسمان‌ها را نگه داشتی و قلب‌ها را بر فطرتشان قرار دادی و آن‌ها را جیلت بخشیدی.»

لذا خداوند هم قلوب را آفریده هم به آن فطرت و سرشتی خاص بخشید. البته با یک ایجاد و خلق واحد و بسیط. در این تعبیر قلب دارای فطرت تلقی شده است. از سوی دیگر می‌دانیم فطرت مربوط به روح آدمی است. این کاربرد در قرآن هم آمده است: «فاقم وجهک للذین حنیفاً فطرة الله التي فطر الناس علیها» روم / ۳۰ در این آیه مراد از فطرت حقیقت انسانی است که همان روح اوست. نتیجه آن‌که قلب همان روح است.

حاصل آن‌که قلب در اصطلاح نهج البلاغه و دیگر احادیث امیرمؤمنان علی (ع) با نفس و روح برابر است. بر این اساس می‌توان گفت اصطلاح قلب در قرآن و کلمات امام علی (ع) بر یکدیگر منطبق است. از سوی دیگر این

اصطلاح با اطلاق عرفانی و نیز لغوی مغایر است.

جای تعقیب و نتیجه‌گیری این سخن این‌جا نیست بلکه بحث ماهیت قلب است و این‌ها تنها بعد ادراکی و معرفتی اثر تبیین می‌گردد. به علاوه ما تا این‌جا که مقاله را با دقت تعقیب کردیم به دلیل تام و استواری بر اتحاد قلب و روح برنخوردیم علاوه بر این‌که بسیاری از احادیث و نیز اعتبار با تعدد آن دو موافق است.

حال که قلب انسان در ابتدا زمینی مستعد برای کشت است در واقع انسان باغبان وجود خویش می‌شود. لذا کشت کار بذر در قلب آدمی خداست و باغبان این زمین انسان: «و یزرعوها فی قلوب اشباههم»؛<sup>(۳۳)</sup> حجج الهی و حکمت ربّانی اموری است که با جان آدمی آشناست و بذر آن در قلب انسان به ودیعت نهاده شده است، تا چه اندازه انسان زارع باشد.

اگر قلب انسان حاوی بذرهای ناشکفته است، در صورتی که شرایط مطلوب فراهم آید این بذرها در زمین وجود آدمی خواهند روید و اگر این دانه‌ها برویند درون انسان به واقع گلستان می‌شود و در این هنگام است که فصلی بهار درون فرامی‌رسد. پس قلب آدم به راستی دو فصلی است: بهار و خزان. امام علی<sup>(ع)</sup> به مهم‌ترین عامل رویش اشاره فرموده‌اند که آن چیزی جز قرآن نیست: «تعلموا القرآن فانه احسن الحدیث و تفقهوا فیه فانه ربیع القلوب»؛<sup>(۳۴)</sup> قرآن نیکوترین گفته‌هاست که می‌توان و باید به فهم آن نائل شد. قرآن بهارینه دل‌هاست و قلب با نور آن بهبودی حاصل می‌کند. حال که چنین است درون و باطن آدمی می‌تواند حقیقتاً گلستان شده سرسبز و خرم گردد. اما این‌که انسان از درون خویش می‌گریزد، نشانه آن است که باطن خود را زشت می‌داند و می‌بیند.

به هر حال، قرآن خزان قلب را بهار می‌کند: «جعل الله دیناً لعطش العلماء و ربیعا لقلوب الفقهاء»<sup>(۳۵)</sup> و هم اوست که: «و فیه ربیع القلب و ینابیع العلم و ما للقلب جلاء غیره»<sup>(۳۶)</sup>. از این تعابیر عجیب نکات متعددی به دست می‌آید: یکی این‌که اگر کسی اهل تفقه در دین و قرآن شده قرآن خمیرمایه و استعداد او را شکوفا کرده به فعلیت می‌رساند. پس انسان در مغز استخوان جان خویش با قرآن آشناست به شرط آن‌که تفقه و تدبیر کند.

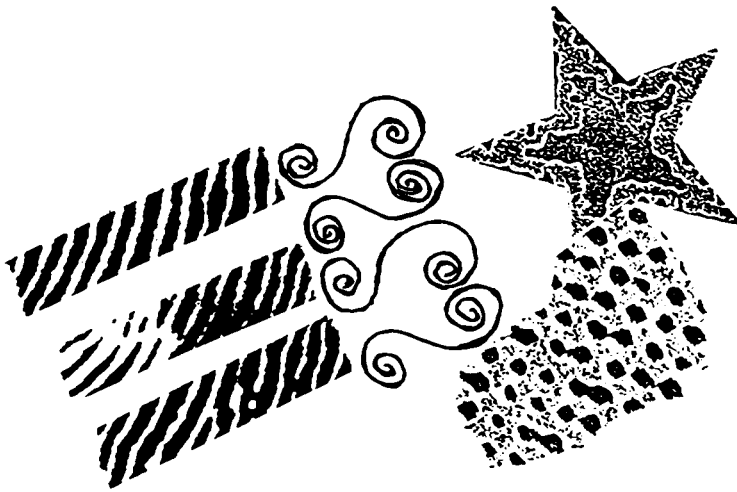
تدبر در قرآن قفل‌های قلب‌ها را می‌گشاید و انسان با بصیرت شده، حکمت‌های این کتاب آسمانی را درمی‌یابد: «افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقلها» محمد/ ۲۴ دوم این‌که اگر قرآن بهار دل است و علم از درون انسان می‌جوشد پس

سرچشمه‌های معرفت، درونی است لذا در فراگیری علم اصالت با درون است. سوم این‌که محتوای دین و قرآن متناسب با باطن بوده فطری است.

از مجموع این بخش از مطالب، چنین نتیجه می‌شود که جان آدمی در آغاز خالی است اما مستعد، انسان می‌تواند و باید زارع وجود خویش باشد و سرانجام این‌که مهم‌ترین شکوفاکننده کشت‌زار آدمی قرآن و وحی الهی است. پس قلب به‌طور فطری سرچشمه‌های معرفت را در درون خود دارد.

### تقدم تعقل

امام علی<sup>(ع)</sup> در دو مورد میان لسان و قلب مؤمن از یک سو و لسان و قلب منافق از سوی دیگر مقایسه کرده و فرموده‌اند: «ان لسان المؤمن من وراء قلبه، و ان قلب المنافق



وراء لسانه»<sup>(۳۷)</sup> مفاد این فراز این است که مؤمن اگر بخواهد سخنی بر زبان جاری کند نخست در آن اندیشه و تأمل روا دارد و در صورتی که نیک و صلاح بود بر زبان جاری می‌کند و اگر آن را ناروا دید از آن چشم می‌پوشد. اما منافق بی تأمل سخن بر زبان جاری کرده هیچ در آن نمی‌اندیشد و سود و زیان کلام را نمی‌داند. بر این اساس قلب و عقل مؤمن بر زبان تقدم دارد. ناگفته نماند که سخن پیش گفته بار دیگری نیز دارد و آن این‌که منافق اعتقاد اصلی خویش را در قلب نگه داشته آن را پنهان می‌کند و به زبان نمی‌آورد، اما گفته‌های مؤمن از اعتقادش حکایت دارد. به دیگر سخن، زبان و قلب مؤمن یکی است اما منافق دوگانه است و به تعبیر کلی‌تر مؤمن ظاهر و باطنش همگن است برخلاف منافق. پس لسان اهل ایمان همیشه صادق است و سخن اهل نفاق همیشه کاذب. نتیجه دیگری که از این سخن می‌توان گرفت این‌که «اظهار ما فی الضمیر» کارکرد همیشگی

زبان نیست. چنان‌که در مناقق این نقش از زبان بر نمی‌آید. حال با توجه به ادامه سخنان آن حضرت احتمال نخست اولویت پیدا می‌کند: «لأن المؤمن اذا اراد ان يتكلم بكلام تدبره في نفسه فان كان خيراً ابداه و ان كان شراً وازاه و ان المناقق يتكلم بما على لسانه لا يدري ماذا له و ما ذا عليه.»

امام علی (ع) در مورد دیگر فرمود: «لسان العاقل و رأء قلبه، و قلب الاحمق و رأء لسانه.» (۳۸) حضرت در سخن پیشین از تعبیر مناقق و در این‌جا از واژه احمق استفاده نمود که می‌تواند دلالتی واضح بر وحدت آن دو داشته باشد. بر این اساس می‌توان بر این نکته تفتن کرد که اگر هم مناقق اندیشه کند و سخنی از روی تأمل زند سخن و اندیشه‌اش احمقانه است. به بیان دیگر سخنها و اندیشه‌ها دو دسته‌اند: صواب و حماقت‌خیز. اگر اندیشه حق و سود راستین را تمیز دهد بر صواب است، در غیر این صورت فکر و سخن هر دو، حماقتی بیش نیست و انسان به حق و سود راستین نمی‌رسد جز بر پایه ایمان؛ زیرا ایمان است که انسان را بصیر می‌کند.

حضرت در موضعی دیگر فرمود: «و امتنع علی عین البصیر فلا عین من لم یره تنکره و لا قلب من اثبتہ بیصره.» (۳۹)

حاصل آن‌که دیدن او با چشم محال است؛ زیرا چشم تنها امور مادی و محسوس را می‌بیند و ذات حق از حس و ماده منزله است، اما اگر چشم انسان به او نرسید، نمی‌توان او را انکار کرد و اگر قلب او را اثبات کرد، او را نمی‌تواند دید. حال امام علی (ع) در فراز پیشین برای قلب، قدرت درک ثابت نمودند، اما در این‌جا آن را سلب نمودند. این تناقض نیست؛ زیرا می‌توان گفت آن‌جا که شناخت ممتنع شمرده شده است، مراد شناخت حسی است ولی آن‌جا که تأیید شده است منظور معرفت درونی و عرفان شهودی و ایمانی است. وجه دوم این‌که شناخت‌کنه ذات او محال است، اما معرفت غیرذات هر چند به صورت شهودی باشد امکان دارد. البته این امکان همیشه به فعلیت نخواهد رسید که در این صورت قلب آدمی نابینا است. «پیامبر طبیعی است روحانی که با طب خویش برای درمان بیماری‌های روحی همواره گردش می‌کند و مرهم‌هایش را آماده کرده است و ابزارها را سرخ نموده است تا جان‌های مجروح و نیازمند معالجه را مرهم‌گذارند؛ دل‌های کر و گوش‌های کر و زبان‌های لال» (۴۰)

مسئله نسبت قلب و معرفت به گونه‌هایی دیگر هم مطرح شده است از جمله این‌که: خداوند با حجج خویش بر قلب ظاهری می‌شود، (۴۱) قلب‌های مؤمنین با فضائل

اهل بیت آشنایند، (۴۲) قلب‌ها دو دسته‌اند: لیبیب و غیرلیبیب، (۴۳) برخی عقل‌ها دائماً به تفکر مشغولند، (۴۴) پاره‌ای قلب‌ها با نور یقین منورند (۴۵) و با اولین شبهه شک در برخی قلوب ظاهر می‌گردد. (۴۶)

### قلب و ایمان

آیات قرآن دلالت روشن و واضحی دارند بر این که محل ایمان، قلب است: «لا تجد قوما يؤمنون بالله واليوم الآخر... اولئك كتب في قلوبهم الايمان و ایدیمهم بروح منه» مجادله / ۲۲ «یا ایها الرسول... الذین قالوا امنا بافواههم و لم تؤمن قلوبهم.» مائده / ۴۱ علاوه بر این در قرآن یک دسته از آیات به موانع ایمان از قبیل ختم قلب یا مرض قلب، اشاره دارند. اگر مانع ایمان در قلب است، پس مهبط ایمان هم قلب خواهد بود. البته قلب به هر معنا که باشد (در قرآن قلب معادل نفس است) محل ایمان خواهد بود؛ چنان‌که در قرآن جایگاه کفر، قلب معرفی شده است و از این بالاتر قرآن می‌گوید: متعلق کفر در قلب انسان جای دارد و این است معنای «تمثل قلب» در قرآن «و اذاخذنا ميثاقتكم... و اشربوا في قلوبهم العجل بكفرهم.» بقره / ۹۲ بنابراین ایمان حقیقی آن است که از حد ظاهری گذشته در باطن و جان و سرشت بشر جای گیرد (۴۷): «قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا و لما يدخل الايمان في قلوبكم.»

حجرات / ۱۴

بنابراین اسلام با اقرار زبان حاصل می‌شود، ولی ایمان ملازم ورود محتوای اسلام به درون قلب و نفس آدمی است. از این‌که در آیه ۶۲ بقره «ان الذین آمنوا و الذین هادوا و النصاری و الصابئین من امن بالله و اليوم الآخر و عمل صالحاً»، هر مسلمان و یهود و نصاری و ستاره‌پرست که از روی حقیقت به خدا و روز قیامت ایمان آورده و نیکی‌کاری پیشه کنند... ایمان تکرار شده است، به دست می‌آید که ادعا و اظهار زبانی برای ایمان کافی نیست، این فقط سلام است. به عبارت دیگر مصونیت گاهی دنیوی و گاهی اخروی است. صیانت دنیوی به موجب اسلام حاصل می‌شود، لکن بهره‌ها و امنیت اخروی در گرو ایمان حقیقی است، هر چند ایمان در زندگی عملی دنیوی هم تأثیر دارد: «لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم و لکن یؤاخذکم بما کسب قلوبکم.» بقره / ۲۲۵

مطالب یاد شده در رهاورد دارد: اولاً: ایمان، امری قلبی است. پس نوعی حالت روحی و رهیافت روانی خواهد بود. همین امر ایمان را از معرفت ذهنی محض جدا می‌کند. ثانیاً: ایمان غیراسلام است؛ البته باید توجه داشت که این امر به معنای بی‌ارتباطی نیست. ایمان هم با معرفت و هم با اسلام در ارتباط است، ولی ماهیت حقیقی ایمان نه معرفت

صرف است و نه اسلام (لا اقل اسلام ظاهری و زبانی که اقل مراتب اسلام است).

ایمان دو گونه است: مستقر و عاریه.<sup>(۴۸)</sup> اگر ایمان در دل انسان نفوذ کرده تثبیت شود، ایمان مؤثر است. چنین ایمانی زائل نشده با شبهات از بین نمی‌رود. قسم دیگر ایمانی است که قلبی نباشد و عاریتی بوده از آن انسان نباشد. چنین ایمانی اجل داشته، موقتی و مقطعی است.

البته ایمان انسان رها نیست؛ بدین معنا که خدا حتی قلوب و ایمان آن را مورد آزمون قرار می‌دهد و این در صورتی است که امری دشوار از ناحیه ائمه هدی علیهم‌السلام بر انسان عارض گردد که در این صورت جز عبد مؤمنی که خدا قلبش را با ایمان آزموده باشد تحمل پذیرش آن را نخواهد داشت.<sup>(۴۹)</sup>

باری، اگر ایمان در قلب پدید آید جان آدمی محل اعتقاد و عقیده گردد و اگر حقیقت ایمان دینی حاصل آید، انسان به مقام درک و شهود حضرت حق نائل آمده است. بنابراین حقیقت ایمان انسان را به مراتب عالی شهود خواهد رساند: «... ولكن تدرکه القلوب بحقائق الايمان»<sup>(۵۰)</sup>

#### ظرفیت قلب

دانستیم که قلب بهار دارد و در این زمان کشت زار دل آدمی می‌شکفتد و می‌روید و عطراگین می‌شود. اگر قلب گلستان است و گلستان قابل توسعه پس ظرفیت قلب قابل افزایش است. از سوی دیگر دانستیم که ایمان امری تشکیکی و مراتب‌پذیر است و نیز می‌دانیم که ایمان امری قلبی بوده جایگاهش قلب است. پس قلب نیز توسعه‌پذیر خواهد بود. به بیان دیگر قلب‌ها دو گونه‌اند: نحیف و فربه یا کوچک و بزرگ یا بسته و باز. قرآن بر این امر نیز مهر تأیید نهاده است، آن‌جا که سخن از شرح صدر به میان آورده است: «افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه»، زمر/ ۲۲ می‌دانیم که صدر و قلب مترادفند. از این آیه به دست می‌آید که قلب آدمی می‌تواند منشرح یا مضیق گردد. در صورتی که قلب باز شد نور را همراهی کرده است. شاید بتوان از این تعبیر که فرمود «علی نور است» به دست آورد که آنان که قلبی گشاده دارند براسستی بر نور سوارند و نور مرکب آنان است. این یک حقیقت قرآنی است که برخی قلب‌ها محجوبند.

آیات شریف با تعابیر مختلف مسئله حجاب قلب را مطرح کرده‌اند. گاهی با همین تعبیر حجاب به کار رفته است: «کلا انهم عن ربهم يومئذ محجوبون»، مطففین/ ۱۵ گاهی به صورت ختم: «ختم الله علی قلوبهم»، بقره/ ۷ و زمانی به شکل قفل: «افلا يتدبرون القرآن ام علی قلوب اقساها»، محمد/ ۲۴ و در

پاره‌ای موارد با تعبیر طبع «طبع الله علی قلوبهم» نحل/ ۱۰۸ البته تعابیر دیگری هم وجود دارد که هر چند با واژه قلب همراه نیست اما همین مضمون را دارند از قبیل تعبیر غشاوة: «علی سمعهم و ابصارهم غشاوة»، بقره/ ۷ یکی از روشن‌ترین آیات این است که: «بل ران علی قلوبهم ما كانوا یکسبون»، مطففین/ ۱۴ این قلب همان حجاب است.

تمام این تعابیر چه طبع یا ختم یا قفل یا رین یا غشاوه و نظائر آن، نشان می‌دهند که قلب در برخی احوال گرفتار مانع می‌شود و اگر در این شرایط از بسیاری نعمت‌ها و امتیازها محروم می‌شود تنها به دلیل وجود مانع است نه از جهت فقدان مقتضی. به تعبیر دیگر جهت تکمیل علیت دو امر لازم است: وجود مقتضی و فقدان مانع. اگر حرمان‌ها و فقدان‌هایی برای وجود آدمی پدید می‌آید منشأ آن عدم مقتضی نیست بلکه وجود مانع است. شاهد این‌که اگر مانع برداشته شود و چشم بصیرت انسان و گوش جان آدم بازگردد انسان اموری را خواهد دید و شنید که پیش از آن برایش مقدور نبود چنان‌که قرآن فرمود: «فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید»، ق/ ۲۲ و در احادیث، مضامین فراوانی در این رابطه وجود دارد که یکی از آن‌ها از این قرار است: «لولا تکثیر فی کلامکم و تمریج فی قلوبکم لرأیت ما أری و لسمعت ما اسمع»<sup>(۵۱)</sup>

این امر بدین معناست که بن مایه وجود آدمی یعنی همان فطرت پاک است و این امری کاملاً طبیعی است؛ زیرا قرآن از یک سو فرمود: هر شیء مخلوق خداست: «والله خالق کل شیء»، زمر/ ۶۲ و از سوی دیگر اشاره کرد که هر مخلوق از آن جهت که مخلوق است احسن است: «الذی احسن کل شیء خلقه»، سجده/ ۷ لذا وجود آدمی به احسن وجه آفریده شده است. هم‌چنین به آیه فطرت و تعبیر «فطرت الله»، روم/ ۳۰ می‌توان استشهاد نمود. چنان‌که آیه، ۱۳۸ سوره بقره شاهد دیگر بر پاک بودن فطرت آدمی است.<sup>(۵۲)</sup>

خلاصه آن‌که آن‌چه از جمیل است، جمیل است و آن‌چه از اوست پاک می‌باشد. لذا فطرت انسان الهی بوده اگر پاک بماند به سمت او خواهد رفت. تمام مطالب پیش گفته در سخنان امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام هم وجود دارد.

ملای رومی ضمن نقل افسانه‌ای درباره نزاعی که میان چینی‌ها و رومی‌ها درباره نقاشی درگرفت، بیان می‌کند که پادشاه به آنان مهلت داد تا در روز موعود تابلوی نقاشی شده خودشان را عرضه دارند. چینی‌ها ابزار گرفتند و نقاشی کشیدند اما رومی‌ها تنها به صیقل دادن سنگی اکتفا کردند تا



این که سرانجام در روز موعود دو تابلو روبروی یکدیگر قرار گرفت و آن زمان که رومی ها پرده از آینه خویش برداشتند تابلویی زیبا در آن منعکس شد و پیروزی به نام آنان رقم خورد.

چینیان گفتند ما نقاش تر

رومیان گفتند ما را کز و فر

گفت سلطان امتحان خواهم در این

کز شما کیست در دعوی گزین

مولوی در ادامه به این نتیجه می رسد که:

رومیان آن صوفیاند ای پدر

بی ز تکرار و کتاب و بی هنر

لیک صیقل کرده اند آن سینه ها

پاک از آز و حرص و بخل و کینه ها

آن صفای آینه و صف دل است

کو نقوش بی عدد را قابل است (۵۳)

و خلاصه آن که دل انسان چونان آینه ای است که بر رخسار زنگار گرفته است حال باید زنگار زدود تا دیده انسان به جمال یار روشن گردد.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به عامل دیگری برای مرگ قلب اشاره فرموده اند و آن این که انسان به شگفت می افتد از این که دشمنان بر باطل خویش تا این اندازه اتفاق و اجتماع دارند و شما بر کار حق خود تا بدین حد تفرقه و اختلاف (۵۴) به هر تقدیر، انسان حق طلب و عدالت جو از دیدن انحراف ها و باطل ها و کثرت آن و ملاحظه قلت اجتماع اهل حق به چنان حزن و اندوهی مبتلا می شود که به طور طبیعی نشاط خود را از دست داده، دل سرد می شود و همین برای او مرگ قلب است، و برای دیگران وابستگی به زینت ها و زخارف دنیوی گناه فراوان و همنشینی با انسان، (۵۵) مرگ قلب محسوب می شود. ذکر الهی و چنگ زدن به حبل متین او، دل را آباد می کند. موعظه و زهد به قلب حیات واقعی می بخشد. حکمت جان آدمی را روشن کرده یقین آن را شکوفا می کند. گرفتاری ها و شداید دنیوی چشم انسان را بینا کرده، روشن می کند. (۵۶) حاصل آن که قلب ممکن است در دو وضعیت قرار گیرد: مرگ و حیات. حضرتشان علیه السلام ضمن اشاره به هر دو، عوامل هر یک را برمی شمارد و با مواعظ پی درپی انسان را به حیات راستین که همان حیات اخروی است ترغیب می نماید. و این تنها رهین تلاش و کوشش آدمی است والا ابلیس جز تزریق سم به وجود آدم کاری ندارد. (۵۷)

#### بعد اجتماعی قلب

اگر قلب ها متحد شوند با تعداد اندک هم می توان کارهای بزرگ کرد. حضرت علیه السلام از مشاجره قلبی شکوه می کند و می گوید از ویژگی های اهل آخرالزمان یکی این که دوستی زبانی است اما قلب ها از طریق کینه ها و دشمنی ها با یکدیگر به مشاجره برمی خیزند. (۵۸) به هر حال در این میان

آن چه مهم است حالت و وضعیت قلب است نه ظاهر یا زبان. لذا امام علیه السلام آنگاه که زیر عهد خود را قلبی کرد فرمود: بیعت او دستی است نه قلبی: «برعم انه قد بايع بيده و لم يبايع بقلبه». (۵۹)

امیرمؤمنان علیه السلام یکی از مهم ترین شرایط یک نظام سیاسی را آرامش عمومی می داند. از جمله عوامل پیدایش این وضعیت، سکونت دل هاست و این حالت به دست نمی آید جز این که میان توده مردم از یک سو و حکام از سوی دیگر پیوند درونی حاصل گردد و آنچه این پیوند را می سازد مهربانی و عطوفت سردمداران یک نظام سیاسی نسبت به مردم است: «فان عطفك عليهم يعطف قلوبهم عليك». (۶۰) اگر جز این باشد اعتماد عمومی از بین می رود و آنچه در پی می آید چیزی جز خدشه دار شدن امنیت ملی و از بین رفتن مقبولیت عمومی نیست و یک نظام سیاسی در این شرایط با بحران روبه رو خواهد شد و قدرت هرگونه حرکتی از او سلب می شود. حضرت علیه السلام بعد از بیعت مردم در خطبه ای که ایراد فرمود به این نکته اشاره ای جالب نمود که: اکنون زمانه صوری است تا دل ها آرامش گیرند و در این زمینه استیفای حقوق فراهم گردد. (۶۱) به هر حال پدیده دل، بعد از -ماعی هم دارد و باید سردمداران یک نظام سیاسی به آن توجه خاص مبذول داشته، زمینه پیدایش امنیت ملی و اقدامات اصلاحی را خود فراهم نمایند و آغاز این حرکت باید از سوی آنان باشد.

#### سنتها

کلمات و سخنان امام درباره قلب حکایت از یک سلسله سنن و روابطی دارد. در عالم دل واقعیات و ارتباطاتی وجود دارد که شاید ما ندانیم. اما اگر خود را در معرض علمه اولین امام معصوم علیه السلام قرار دهیم به این معادله گونه های حقیقی وقوف خواهیم یافت. توجه به این روابط می تواند انسان را در انواع روابط اجتماعی مدد دهد و انسان را در زمینه نحوه زیستن یاری رساند، خواه این روابط مربوط به ارتباط انسان ها با یکدیگر یا مردم با حکومت یا حکومت با مردم باشد و به تعبیر دیگر خواه ارتباط افقی باشد یا عمودی. اینک به پاره ای از این سنن و ارتباطات توجه کنید.

- قلب زکی پند می گیرد. (خطبه ۸۲)

- شدايد دنيا کبر را از قلب خارج می کند.

(خطبه ۲۳۴)

- نماز دل ها را به تواضع نزدیک می کند.

(خطبه ۲۳۴)

- محبت، محبت دل ها را جلب می کند. (نامه ۵۳)

- محبت، قلب وحشی را رام می کند. (حکمت ۴۷)

- طرائف حکمت، ملامت دل را می برد. (حکمت

۸۹)

- قلوب، اقبال و ادبار دارند، برای نفوذ در آن باید از جهت اقبال وارد شد. (حکمت ۱۸۴)
- قلب لیبب به فهم حقایق می‌رسد. (خ ۸۷)
- به اکراه انداختن دل آن را کور می‌کند. (حکمت ۱۸۴)
- فراغت دل آثار مثبتی دارد. (خطبه ۱۵۹)
- ایمان قلب را سفید و نورانی می‌سازد. (غرائب الکلام ۵)
- هر آن‌چه دیده بیند دل کند یاد. (حکمت ۴۰۱)
- کسی که قلبی را شاد کند قلبش شاد می‌شود. (حکمت ۲۴۱)

### پی‌نوشت‌ها

- ۱. مجدالدین محمد بن یعقوب، فیروز آبادی، الفاموس المحيط، ج ۱، ص ۲۷۶-۲۷۷.
- ۲. زبیدی، تاج العروس، ج ۴، ص ۶۸-۷۹.
- ۳. ابوالقاسم، راغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن، ص ۴۱۱.
- ۴. همان، ص ۲۷۶.
- ۵. راغب اصفهانی، همان، ص ۲۰۵.
- ۶. همان، ص ۵۰۱.
- ۷. المعجم المفهرس الالفاظ الحدیث النبوی، ج ۵، ص ۴۵۴.
- ۸. عثمانی، محمد بن حمزہ بن محمد، مصباح الانس، صص ۲۸۴-۲۹۱.
- ۹. نهج البلاغه، حکمت ۳۶۷، ص ۱۲۶۴، ر.ک. بحرانی، ابن میثم.
- شرح نهج البلاغه، ۲۹، ص ۶۲۲.
- ۱۰. همان، حکمت ۳۶۶، ص ۱۲۶۳، ر.ک. بحرانی، ابن میثم، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۶۳۱.
- ۱۱. تمام فطرت این قسمت مربوط است به خطبه ۱۷۸، ص ۵۸۲.
- ۱۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۵۹، ص ۵۰۵ و ر.ک: خطبه ۲۰۷، ص ۶۸۶ و خطبه ۱۸۴، ص ۶۱۲.
- ۱۳. همان، خطبه ۱۵۹، ص ۵۱۰.
- ۱۴. همان.
- ۱۵. مثنوی، دفتر ۵، بیت ۲۹۲.
- ۱۶. مثنوی، دفتر ۱، بیت ۲۳.
- ۱۷. نهج البلاغه، حکمت ۲۱۸، ص ۱۱۸۶، ر.ک. بحرانی، ابن میثم.
- شرح نهج البلاغه، ۲۹، ص ۵۷۲.
- ۱۸. همان، حکمت ۳۸۱، ص ۱۲۷۱، ر.ک. بحرانی، ابن میثم، شرح نهج البلاغه، ۲۹، ص ۶۳۶.
- ۱۹. نهج البلاغه، خطبه ۱۳۳، ص ۴۱۳.
- ۲۰. همان، حکمت ۳۴۱، ص ۱۲۴۹.
- ۲۱. القضاعی، ابن عبدالله، دستور معالم الحکم، ص ۱۲۹.
- ۲۲. برگرفته از: نهج البلاغه، خ ۱۸۴، ص ۶۱۷.
- ۲۳. غرر الحکم، ۲۵۱، ص ۱۲۱۳.
- ۲۴. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۲، ص ۵۶۱.
- ۲۵. همان، نامه ۱۹۴، ص ۶۵۳.
- ۲۶. همان، خطبه ۸۷، ص ۲۱۹، ر.ک.: شرح ابن ابی‌الحدید، ص ۲۹، ص ۱۳۱-۱۳۲.
- ۲۷. همان، خطبه ۲۲۹، ص ۷۵۶.
- ۲۸. برگرفته از همان، خطبه ۱۸۴، ص ۶۱۳.
- ۲۹. علامه طباطبایی، المیزان، ج ۱، ص ۱۵۲؛ ملامحسن فیض‌کاشانی، صافی، ص ۳۰.
- ۳۰. نهج البلاغه، نامه ۲۱۰، نامه ۶۹۲.
- ۳۱. همان، خطبه ۱۰۷، ص ۳۲۴.
- ۳۲. همان، خطبه ۷۱، ص ۱۶۸.
- ۳۳. همان، حکمت ۱۳۹، ص ۱۱۵۸.
- ۳۴. همان، خطبه ۱۰۹، ص ۳۳۹.
- ۳۵. همان، خطبه ۱۸۹، ص ۶۴۱.
- ۳۶. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۵، ص ۵۷۳.
- ۳۷. همان، خطبه ۱۷۵، ص ۵۷۰.
- ۳۸. همان، حکمت ۳۹، ص ۱۱۰۶، ر.ک. بحرانی، ابن میثم، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۵۰۹.
- ۳۹. همان، خطبه ۴۹، ص ۱۳۶.
- ۴۰. همان، خطبه ۱۰۷، ص ۳۲۲، ر.ک. حکمت ۱۸۴، ص ۱۱۷۵.
- ۴۱. همان، خطبه ۱۰۷.
- ۴۲. همان، نامه ۲۸.
- ۴۳. همان، خطبه ۸۷، ص ۱۵۳.
- ۴۴. همان، خطبه ۸۲.
- ۴۵. همان، حکمت ۳۶۵.
- ۴۶. همان، حکمت ۱۳۹.
- ۴۷. فغانی، محمدتقی، ایمان دینی در اسلام و مسیحیت، ص ۲۴-۵۶.
- ۴۸. برگرفته از: نهج البلاغه، خطبه ۲۳۱، ص ۷۶۰.
- ۴۹. برگرفته از: همان، ص ۷۶۱، ر.ک. شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۳، صص ۲۹۵-۲۹۸.
- ۵۰. نهج البلاغه، نامه ۱۷۸، ص ۵۸۲.
- ۵۱. المعجم المفهرس الالفاظ الحدیث النبوی، ج ۵، ص ۴۵۹.
- ۵۲. مرتضی، مطهری، فطرت، ص ۱۶-۱۸.
- ۵۳. مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۷ به بعد.
- ۵۴. نهج البلاغه، خطبه ۲۷، ص ۹۵.
- ۵۵. القضاعی، ابی عبدالله، دستور المعالم الحکم، ص ۱۳۸.
- ۵۶. برگرفته از: نهج البلاغه، نامه ۳۱، ص ۹۰۹، ر.ک. بحرانی ابن میثم، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۶۲-۳۶۳.
- ۵۷. برگرفته از نهج البلاغه، خطبه ۲۳۴، ص ۷۹۷.
- ۵۸. برگرفته از: همان، خطبه ۱۰۷، ص ۳۲۴.
- ۵۹. همان، خطبه ۸، ص ۶۰.
- ۶۰. همان، نامه ۵۳، ص ۱۰۰۶.
- ۶۱. همان، خطبه ۱۶۷، ص ۵۴۶.